

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الخلق في كماله وكرامته
الذي أنزل من بين الكونيات على وجه الأرض والسماء
والنطق باللسان إلى عبده عا في الصدر وعلمه ^{القلم}
ليكتب في السطور ما في الزبور وصرف الأفعال العباد
من الجبال نحو الفلج وحوال أفعال السباد من الاعتلال
إلى الصريح - الصلوة على ربه المصطفى عليه السلام

[illegible]

نظر دوہوں پر اس قدر

مذنب مصروف حال هم در حبس و فعل معلوم
 در حبس محسن جانم در بیان انبیا شدنی در باغی رخا
 سحر در بیان بوی طایر عالم صرف بیان کند
 و فعل اللیخ صالحو الدار کلمات نعت عرب
 بر سر قسم است قسم عین رطل و شعور و فعل عین
 مرتب و خروج و در عین بن والی است قسم
 بر سر قسم است شدنی در باغی رخا و فعل عین
 قسم خود فعل بر سر قسم است شدنی در باغی رخا
 از سر هم ندانند بر دو نوع است مجرور و زید فید
 است تمهید بر ده قسم میزدن قسم از اسم و چهار
 فعل و در باغی یک لایم مکرر اردوین و شعور و خروج

بر وزن فعل فاعل و در محاسن و مابین کرد و در جن
 سفر مل و قد غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل
 و در فند و راه و از نذر و رابعی و خامی و در محل خود
 بینی خود نه شده ان الله تعا و تصرف در اسم کم به
 باشد جن و رعل و مبدل و رعال و رعل و در فعل
 به تر تا حد ضرب ضرب با ض بود و ضرب و ضرب
 و ضرب و در حرف تصرف و ضرب و ضرب و ضرب و ضرب
 و ضرب و ضرب و ضرب و ضرب و ضرب و ضرب و ضرب و ضرب
 چیزی است از حایه بجایه و در صطلح علم و حرف
 عبارت است از دانیدن ملک لفظ و بیجهاد و
 تا حاصل شود از آن مکه نام و متقا و نیزه و اعلا و نحو

علت سینه را تا با وصف جبین از می شری حذف
 از مکنند حرکت حرفی بود چون کسر و حرکت
 و ابدال در شانی حرفی بود و جابر حرفت دیگر چنان حال
 و باج و کمال اعلی در حرکت بود چون بدو در می
 و او غام آورده در حرفت نهی است معنی انتقاد
 فی المخرج بود یکبار چون انداخته و نه درت انداخته
 و نه حرف علت است گاهی بود که حرکت ماقبل بود
 باشد اگر ماقبل حرف اصلی است نه اصلی بونه
 و الله اعلم را دیده مانند حرف علت است
 و الف و ب که معمولی و ای که بکسر و ای را خود
 علت از این جهت گویند یعنی اعدال و شیر و زین و

یا الذی تم تشبیه ابجیت السمان است و شرح مشابه
 مذکور است که حرف فایده است که زیاده کرده نشود و
 کلمات حجت اخلاص مطبوعه خانیچه همراه او است برای
 تشبیه الف بخار و بار بر حیل و نیم شش و سنی آن
 برابر مدلول است اینها و نادیده و سیم اللهم برای عموم الف
 محاریر و الف صلی برای السعان تلفظ و علی هذا
 الف و منعی بودن انجور و عشره زوایا است
 که خرد و در کلمات سینه مکرر از اید را چه و اعدادی
 حروف اصل هم سینه و اثر مواضع یکده است که نگاه
 زیاده کرده نشود و حرفی برای اخلاص مطبوعه نخواه بود آن
 حرف الدار بر جمله مکرر که حرف فرید برای تصحیف است

صورت جائز است که از این جمله که باز در میان چون نژاد
 و جنب و تضعیف الحاق اول بحقوق و از بد خروج و علم
 و غیر و تضعیف غیر الحاقی بر اید لام از جمله است و دل
 و باز از این جمله نیست **باب اول** در کسب اجناس متضمن
 و احاطی شکله و تعدلات **مستعمله** چنان فصل و فصل اول
 در بیان کسب اجناس بدانکه جدا جدا فصل و فصل و کما شکله
 کلام عرب بر چهار گونه است صحیح و مبنی و مثل و ضاعف
 اما صحیح آن با حرف فی از حرف اصلی و بی حرف علت
 و مبنی و دو حرف صحیح و بی از یک حرف است که حرف اصلی
 و ضرب و مبنی آن با حرف فی از حرف اصلی و بی
 مبنی و آن بر سه گونه است مبنی و مبنی و مبنی و مبنی و مبنی

الغنی چون حرکت چنانچه در مقهور الدم چون کلمه و ذوق
و متعل آن با شرح حرفی در زوفا اصلی دی با حرف
علت و بدانی حرف و حرف اعلال و حرف و حرف
نیز خوانند و التوابع آن مقفیه شرح اول متعل فار
و اثر اشل نیز خوانند از جهت دیوانی همانند از صحت
نمی احتمال حرکت و صحت کلمات چون و کذا و کذا
نوع دوم متعل الغنی است و آنرا اجوف نیز خوانند از
جهت آنکه در وسط سی خالیست از حرف صحیح چون
قوال و قال و ذوالکذا نیز خوانند از جهت بودن ماضی
و سی در کلمه حرف در حالت تکلم از ظاهر فعل ماضی و
و یقین نوع سوم متعل دم است و آنرا ناقص نیز خوانند

七

نوع هفتم از این است که لغاد و العنی السلام چون در وادی
اسم الحرفین و وقت و بیت و بیت فی الفعل کتبت
و او را از مضاعف کشید و حرف صحیحی است
پس روان بر فوسم اول مضاعف التکرات
و آن آنست که عنی کلمه و ایم کلمه و یار عنی کلمه
مگر آنکه در اصل قد و قد و قد و است و آنی ف
اصم نیز گویند از جهت آنکه حرف مد هم در میان
نمی آید که با اصم است یعنی آنکه نزد وی هیچ خبر مسج
نمی کرد و قسم دوم از مضاعف الی با همی خوانند و آن
آنست که فاعلام اولی و عنی و لام نایابی بند
بنشین خبر گرفته از آنکه بر و زن فاعلام و فاعلم

و این فی سطر طائی نیز گویند از جهت طائی بودن
فار بلام اول وی و غنی یا بلام نای وی شکل دوم
در بیان خواندن میگویند بدانکه هنوز باعتبار افعال مثل
صیغ است و در ضمن افعال حرکات و عدم افعال حرف
و اعتدال نیز از جهت حرف صیغ است که در خواندن
جبهه فاقه اول حرف میوه و کانی باشد و لام
با در فعل روا که در اصل کنند حرف علت است
حرکت با فیل وی چون آری و کانی و زلف و چون
و یا خذ و بخذ و شئت که در اصل آری و کانی
و بخش و در بخش و یا خذ و بخذ و شئت به هم
است و آری نیز میوه و کانی در آری و فاعل است

و ما قبل می مفتوح و ا و را با ف قبل آوردند که مناسب
حرکت ما قبل است و س که در خود زین بنمره منوره
سکنی در رسم واقع است و ما قبل او و س و را می آوردند
بیانکه س که حرکت ما قبل است و س که در خود زین بنمره
نمره منوره سکنی در رسم واقع است و ما قبل او مضموم
و یا را می آوردند و یا که س که حرکت ما قبل است
و س که در خود زین بنمره منوره سکنی در فعل واقع
است و ما قبل او مفتوح و را را می آوردند و ما قبل که مناسب
حرکت ما قبل است و یا که س که در خود زین بنمره منوره
سکنی در فعل واقع است و ما قبل او مضموم و را را می آوردند
و او را که س که حرکت ما قبل است و یا که س که در خود زین بنمره

نقل کردن به شیت و سبزه آوردن کسره باز از بنا بر افعال
نقل کردن به فیل و آمدن بعد از آن حرکت آن بعد از آن
بجستار اطمینان کنین بشدین باب و نموده یا راضی
کردن به آن نموده مغروس کنی در فعل یا نشود و فیل
مکسور را بدل کردن به یا به نموده حرکت یا فیل و
بشیت و آن نموده هر نموده نموده در نحو حرکت یا فیل
وی و او و یا یا رنده را بدل یا یا یا رصغیر یا فیل
کنند آن نموده را بحرف علت یا یا یا فیل نموده
یا را و عام کنند احد النحاسین را در دیگر سبزه
صحن مغرو و خطیه و افیتش که در اصل مغرو و
خطیه و افیتش بوده است نموده مغرو و نموده

فخر بوده است و ما قبل وی را دیده را بدیده را
 بدل کردند و او را که خدا حجت ما قبل نموده است بعد
 از آن دو را در یک حکم بهم آمدند و اول آنها کنی
 است و دوم او غام کردند و غوغا شد و نموده
 خلیفه مسعود متحرک واقع است و ما قبل وی یارده
 را بدیده است و بدل کردند که خدا حجت ما قبل است
 بعد از آن دو را در یک حکم بهم آمدند و اول آنها کنی
 است و دوم او غام کردند و غوغا شد و نموده این
 مسعود متحرک واقع است و ما قبل او بابر تصفیر است و
 بدل کردند و بدید که خدا حجت ما قبل است بعد از آن
 دو را در یک حکم بهم آمدند و اول آنها کنی است و دوم

از عام کردن آفتش شد قانون بر منبره مفتوح
منبره در رسم و در فعل و مافیل منبره مکتوب با مضبوط
بل کنند حرف علت شد است مافیل منبره
جود میزد و چون و او تیل که در اصل میزد و چون
و او تیل بوده است منبره مفتوح در رسم واقع
و مافیل او منبره را با تیل زد از هر سبب که تیل
منبره است میزد شد و منبره جود مفتوح در رسم واقع
و مافیل وی مضبوط و را با او و بدل و در هر سبب که
مافیل منبره است چون شد و منبره او تیل مفتوح
واقع است و مافیل وی مضبوط منبره را با او و بدل
او تیل شد قانون عام بر منبره که تیل شد در رسم

باید فعل و ماقبل را که کنی بعد بکونی غیر بد زیم و دیگر
 هر یک را در دو کلمه جانز است که حرکت نموده نقل کرده باقی
 دهنده نموده را بعد از تنفس برای تخفیف جگر و زردی
 شاه که در این سال و شریفی آخاه بود در سر شاه
 یک سال منور و در فعل و ماقبل شده است و ماقبل را که کنی
 است و دیگر فعل را بکونی غیر بد زیم و در ارضه وی
 نبود و بجای خود حقوق عداوت مضارح عارض
 است که حرکت نموده نقل کرده باقی را دهنده نموده را بعد
 کرده را بر تخفیف کسل شد و در شریفی آخاه ضمه
 بر باد و نوار و شریفی که کنی کرده بعد نموده آخاه را
 که در اسم و اسم است بعد کنی بکونی غیر بد زیم و دیگر

باشند زیرا چه یا در اصل مفهوم بود مجتبی نقل ضمیر و
 سکنی کردن پس حرکت شماره در النقل کرده باقیل دارند
 و شماره را حذف اند زیرا می نماید شده است و هم در جاکه
 و شماره در یک کلی بهم آیند و شماره و سکنی باشد و
 و بعد ابدال شماره دوم محض است زیرا که سبب شماره اول است
 بمن ائمن و ائمنی و ائمانا که در اصل ائمن و ائمنی
 و ائمانا بوده است و شماره در اول ائمن بهم آیند و
 دوم سکنی و باقیل وی مضبوط و بر ابدال کردن باقی
 نشاء که باقیل شماره است ائمن شد و همچنین و شماره
 در اول ائمن بهم آیند و شماره دوم سکنی و باقیل و مضبوط
 و ابدال کردن و ائمن شد و همچنین و شماره در ائمانا بهم

[illegible]

حرکت میم اعل را نقل کرده با فیل دادند میم اول کن
 شد دوم فیل را میم را در می دادند خام کردند بعد نشان
 دوم در یک خط به آمدند پنجمه دوم خط به در
 بیاید اول گردن را میقت شد و اقامه در اصل اقامه
 اقامه اول بود است بر اصل میم کن است بر وزن
 فاعل میم اعل اقامه است و اصل اقامه است
 اقامه بوده است پنجمین پنجمه دوم اقامه است
 با فیل کردند اقامه شد چون هستند کروی هم
 نکیر بر وزن فاعل نباشند در گردن و اصل
 در اصل پنجمه دوم کن میم و با فیل دادند و الف
 جمع را بعد پنجمه دوم را در گردن و پنجمه را با فیل

والرأسه وادند او را
کنند کون و جماع - نه ایم بهر گونه که بخواهد

مرام اندم کون را بدو و همان - به الدالیه عنده
سندم و کون را در آن - از فعل الذا نهم بنوا
فاذا حرکنا و کون را - است او آدم فی الجمع للثالث
عائدا الواو اصل فی الیاء و کون را
ایمی و در فعل فخذ که در اصل از فخذ و اصل بوده است
بقصدا و فاعده او کون ابدال نمره دوم هوا و در کون
یعنی حذف کردن نمره حذف فی کون بعد حذف نمره
دوم کون می شود انشد لا یكون مانع نمره اول لا حذف
در نمره اول شده و در کون که در اصل او نمره بوده است

بر خلاف خیال و انرا از
عند الوصل نیز آمده است که گفته شود و امر را
بالصوت و در آنجا که در اصل الکریم بوده و در
درم را حذف کرده بر خلاف قید بیست و هفت از
خیلی بیست و هفت دوم و او را بقاء و او را دم و
نیزه و از آنجا که درم صحن کرم و درم و مانند آن در
متابعیت است فصل سوم در بیان قوانین
قانون سردار ساکنی که بین یار و کمره مخفی و تغیر
افتد و حرکت یا مخالفت و از یکدیگر و از استغیل و تغیر
بعد و بهنگام که در اصل از یکدیگر و بهنگام و است
و از میان یار و کمره مخفی و در است حل و تغیر

داوران نقل کرده اند و او را حذف کرده
 از مفعول نشد اما در حدیثی که در مفعول
 در و در است که مفعول است و مفعول دیگر و در آن
 چون میزان که در اصل میزان مجموعه است
 است و مفعول دیگر در این است در میزان شد و در
 به طریقی مجموعه میزان ابدال را و یا در جهت لیس شد
 که در آن جهت موافقت باب و میزان حذف تخفیف
 است از حذف نانو و هر یک که است و مفعول و مفعول
 یا حلا و شود چون مفعول در اصل مفعول بوده است
 بعد از مفعول یا مفعول که در آن است به مفعول
 هر دو و یا در اصل که متصل با را فعال یافته باشد و یا

هم نوع چون تقدیر را در او بعد
 و او بیامیزد کردن و نهادن او عام کردن تقدیر
 شد و آنرا در او تقدیر نماید و از آن حراست
 نماید و در آن تقدیر مطلق و مطلق
 میکند و هر چه را در او تقدیر نماید
 که در معرض فعل است و سبب وقوع است
 نزد و مقرر است و افعال را را با آن فرستاده و تقاضا و
 کند و آنکه گفته باشد و او خواهد بماند چون تعرض
 شد میان او تقدیر ترجیح است و قرب تا ترجیح دارد
 و آنکه گفته اند و نیست و آنون که در او در اول
 جمع شوند و دوم منور کنند واجب و با احوال اول

باب ۱۲۱ در بیان اوصاف و احوال بود و است و

در اول جمله جمع آید و در هر یک از اینها

که در هر یک از اینها آمده و در اینها جمع و اصل است از اینها

فی النسخ و اصل اسم و اصل و الجماء و

نمره / اینها اعتناء الی

که ضمه / اینها جمع ضارعه که در اینها ضمه و ضمه

جمع و اصل معنی بودند کننده و معنی و اصله زن بود

بوند کننده و مشتق از آن زن که سر یکی او بود

کنند و فی الحدیث مع تعویذ الی الواضد و المصنوع

که در فی الصراح الواضد التي تقي الفخ و المصنوع

التي تجعل بها و المصنوع و فی العام و الواضد

تختل

التي يصل شربها لشر غيرها والامر من عند الطائفة
لكم يعني واحداً منكم استكملة كونه كمنه في
مبوي غير في در منو صله و في استكملة طالب
و اصل كنج انما من كايه و او غور در اول كلمه مضموم
يا لمور جانر في ابدال ان بيمره حين احوه در شاع
كه در بجهه و ريشه بود است و او غور در اول
مضموم است و ريشه مكمور و ير بيمره بدل
ارند احوه و ريشه شد و در او مفتوح و بعض
مواضع فليد است بر خلد في خمس حين احوه
انما كه در اصل و ريشه و اما بود است و مفتوح
ابيمره بدل رنده حيث تخفيف احوه و انما شد

تلف نه واد که متحرک است حرکت لازم و ماقبل از مفتوح
بشد یعنی لازم و کذا را از انبساط مغر و امنی باشد دور
اول که تعلیل و کذا را از انبساط می بیند که باشد و در سطح و او
ریا که تصبیح وی ضرورت است نام و سر فزون بخود
و فعلی نام واجب بود باجل آن و او یا بالف برای
تصغیر صحتی فال و باج و دخی و در نمی و باب و باب
و عصبی و دیگری که در اصل قول و بیج و دخی و دیگری
و با بورت و شب و عصب و دیگری بود که است و او
ریا و مانند دور و در متحرک است حرکت لازم و ماقبل
وی مفتوح است یعنی در سطح و کذا را از انبساط مغر و امنی
است و تعلیل و کذا را از انبساط می بیند که باشد و در سطح و او

مشی تا می است آن را و او را با الف جعل کردند
در طوطی و رمی الف نکت بر اسم تعلیم کردند
صفتی افتاده است در عوثر بر صید و او را با الف
نکت بر اسم عوثر یعنی از عوثر است و در این صفت
اصل است نصیح و او صفتی است بر اسم و حدان قاعده
از بدل پس همچنین در فرع با و در قاعده نصیح نمودند
تا حکم فرع با اصل موافق افتد و دلالت بر اصل کند
در صراح آورده که عوثر بفتح ثی است ششم شدن عوثر
در ششمی گفته نمیشود عا ربعا یا بدلا و او بالف
در عوثر عینه نصیح و او ان نصیح در عوثر از
صفت نصیح اصل است که از عوثر است بقید فکون

مشی تا می است آن را و او را با الف جعل کردند
در طوطی و رمی الف نکت بر اسم تعلیم کردند
صفتی افتاده است در عوثر بر صید و او را با الف

مشی تا می است آن را و او را با الف جعل کردند
در طوطی و رمی الف نکت بر اسم تعلیم کردند
صفتی افتاده است در عوثر بر صید و او را با الف

ما قبل آن بسبب ضعف و ندرت و اید را که الف و تشبیه
بشبه پس باقی ماند عور و دلیل بر آن که اصل عور
اخور است نظایر آن معنی و التوا و عیوب انقباض
ضایحه التودد و التودد و التودد و التودد و التودد
و علی هذا الفیاس الخ و اعلمی در عیوب الکریمه
نیت انقباض و تمکن است و که معنی شود است
و تصحیح و از این کلمه در جبهه صحیح بودن آن در اصل
و این ضایحه در عور گذشت فی العلاج تعالی
الرجل كما تقول عورت عند یغنی تصحیح و او را
مرد و کلمه آمده است بعین کلمه شده که بن مرد و
معنی ضایحه است و تصحیح یا از این کلمه در جبهه صحیح بود

آن در اصل

آن در اصل و نسبت در صحاح در معراج آورده
 صیغه بالتحرک مصدر صیغه است و آنرا اطلاق کرده
 میشود که خواهر و برادر یکجا به نسبت
 و دینی که در کردن در آورد به هم می افتد
 صیغه بالکسر بر وزن جمع و صحیح شد به نسبت یا و دینی
 صیغه مکرر صیغه صحیح بودن آن در اصل که صیغه
 بالتثنية بر وزن اجمع و همچنین است عود و
 محبت خفیف حذف کردند و اید را که انفرادی
 باشد و دلیل بر آنکه اصل صیغه است بر وزن ثقل
 استعمال نظر بر آن معنی الوانع و محو نیستی با غل
 میشود و در اجماع علمی بنده الفیاسم در عیوب مثل عود

در عین دخیلی استی در صراح آوردن حیدر لغت من
سر بلند شستی از کبر من و افید علی کافیه و حیدر و حیدر
بمعنی مثل عوز و اعوز و الله اصل فی نه البابت فعل
بالتشدید و انما صحیح الباء و فی الصحاح الصدا
فی اصله لا تبدل علی و حذف منه الزواله التحفیف
افتی و درت فیه و شرح آن بند کور شکم در عوز و عوز
و او را با بغیر بدل کردند از جهت آنکه عوز و عوز
بر وزن او هم است بر وزن او حال از باب افعیل
و در عوز و عوز که اصل است بدل کردند و عوز
بر تقدیر افعال باینکه حرکت و انتقال بود یا قبل و نه
پس از آن الف بدل کنند و نه را حذف کنند و عوز

عدم احتیاج بوی و بعد ابدال بحقیقه سلسله انتقاد کنش
 بین اللفظ بدلت راجع فکریه پس باقی مانده
 عارضه شمع و لغوی علی معنی تعلیل دریافت نمی شود
 که عارض فعل ماضی از باب افعیل است یا از باب
 مفاعله و هرگاه در اصل علل نشد ز فرع علم علل
 نگردد لکن الاصل به المنطوق فی کل قسمی و در حلال
 و دوران و بیان و عقیدان و صورتی و جمیدی و او
 الفکت منبر اجه و مدلول آنها معنی حرکت
 و اضطرار است و بهیچ جهت با وجود سبب علل
 حرکت علی را اندزم نرفته و علل برود تا دلالت
 حرکت لفظ بر حرکت قسمی وی می توان اگر هم معنی

حکمت بود و نیست لیکن بنا بر آن که نفیض حیوان
است اعتدال نگردد از جهت حمل الذمض علی النقص
کذا فی الشفا فی بیان هر مانع معتل العین که مقتضی العین
بیش و غیر رفوع متحرک و متصل شود اگر و ای باشد
نقل کنند بنیم و اگر یایی باشد نقل کنند بجهت
و او و یا را نقل کرده ما قبل آوردند بعد از حرکت
ما قبل ما ضم و دلالت کند بر او و کما قرین بر او
خلف و او یا بعد از اجتماع ساکنین چون فکت
و یعت که در اصل قولت و یعت بوده است
نقل کردند از قولت و یعت بقولت و یعت
آوردند ضمیر بر او و کما قرین بر او آورده استند

و نقل کرده

نقل کرده با نقل و ادوات و کلمات هم اندر حدیث
احتیاج کوشش و توجیه و یا راضف کردن و نقل و
شد و در حدیث و عود و اندک و ادبی است بضم نقل
نکرده و نیز بر آید اصل دلالت بر اینست و در صورت
نقل بضم این دلالت از دست بیرون و کمال هرگاه
دلالت بر اینست که اصل است مقدم بر دلالت
بر حدیث و از این باب هر چه در حدیث و کتب
از سبب غیبت فاعلی از این جهت در حدیث نقل متضمن
ست که این نقل است یا نقل قدیم و نقل که در
اصول کلمات بوده است و در دلالت و حدیث
و ادوات ضمه بود دیگر روی و کلمات و در حدیث و نقل

اگر چه با قبل و آوند بعد از اول است با قبل بعد از اجتماع
با کنه نشد میان و اول و لام و اول و فاء و طالت شد
و این ضمیه هم نقل و لا است بر باب و ارد و هم و طالت
بر حذف سه و او کند فی الصحاح کائنات اصل طالت
رضیم الواو و نه کنگ نفوس لئول فتقلب الضمیه الی الیه
او قطعت الواو و لا اجتماع با کنه نماند و او که در
نشد مقصود و در فعل و تحلیل شد و ما قبل و
مکسور یا کسره و جوف تمام فدا که در اصل خواها بود
و او خواها در صدر اوقع است و در تمام که فعل است
تحلیل شده است و تحلیل وی مکسور است و را با تحلیل
کردند فدا که در حذف فاء هم خواها زیرا اصل خواها

نقد
در

که مصدر متعلق است در مثل و که غایب است تعلیل
 است بهر جهت در مصدر تعلیل نشدنی القای
 قائم قوام و قوت قیام و بند حبس فیه فایم و قوامت
 فواید است بهر این هر دو که در اصل
 یکدیگر و بی الف جمع شده و ما قبل او کسره
 یا کرده چنین صیغی و ریاضی که در اصل و محض
 در وضع است و است چون فخر است و در جمع
 کنند حرف اول کسره و او نیز در حرف الف جمع آورده
 و او در اصل کنی بعد ما قبل یاء و کسره است و او
 میابد که در ذی صیغی و ریاضی شده اند هر دو
 یا که در سقیم و مانند آن متحرک بعد ما قبل او کنی

حرکت واو نقل کرده بنیل و نیز در موافقت مانع
 مفعول مفعول مفعول و مفعول و مفعول
 و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 مفعول را برای موافقت مانع نقل و مفعول مانع
 مفعول شد و کسر و مفعول مانع را نیز برای مانع نقل
 کرده با مفعول مانع و مفعول مانع و مفعول مانع
 کرده و مفعول مانع را برای موافقت مانع نقل
 اضمحلال کتب شد میان دو و مفعول مانع و مفعول مانع
 مفعول و مفعول مانع و مفعول مانع و مفعول مانع
 و او اول را اصل و مفعول مانع و مفعول مانع
 و مفعول مانع و مفعول مانع و مفعول مانع

مفعول مانع

و بی مفضل نشد و به قوت است که در او دوم
 اگر چه زانده نشد پس بدست مفعول است و العلة
 ندخلف و به قول سبویه است که در او اول اصلا
 و در دوم را باید بالجذف اولی و دون اللایه
 و از شیوخ نقل کرده بمشیوخ آورده و او ایست
 بمشیوخ پیش از سده از رای اول نقل کرده و به یاد
 اجتماع است پس سبویه را گفته است
 و در او در عین طبع مصدر را فعال و استفعال افتد
 غلبه کرده شود و باقی را به وقت مافی و حذف
 شود از جهت اجتماع لغت و بنا و آخر محض و از شیوخ
 مصدر را گفته و استقامت در اصل اقامه و استقامت

بوده است و او تحوت بین کلمه صدر باب افعال و
 واقع است که نقل کرده باقیل در باب الف
 بر روی توافق ما ضحی که اقامه کرد و الف با الف
 اضماع کتبی و یاد را آخر محض و او در سیر و
 باشد فاعل و او و یاد که تحوت و ما قبل سکن باشد
 برای و او و یاد شود دارند و کلام آن و او و یاد که حرف
 به و اصل حرف است ثلثه حرف و کوفه کتبی و
 و او و یاد که تحوت و ما قبل و مضموم به باید ضم و
 کرده و او و یاد شود و در زبان کتبی برای و
 و ما قبل و بیع و دیگر و سنی که در اصل ثلث و بیع
 و دیگر و سنی که بوده است که هر دو و یاد شود

در قول بیع

و نقل کرده باینها دارند و او فعل بیاید کردن و نقل جمع
 شده و فعل و او باد و بدو و سرخی و نمود و نمود کن
 کردن و بدو و سرخی شده و نمود و او و یا که بعد از
 اسم فعل شده و در فعل او اعلل شده باشد بدل کردن
 شود و یا غیا را اعلل فعل فاعل و یا یبع که در اصل
 فاعل و یا یبع موصوفه است و او یا بعد از اسم
 فاعل افتاده و در فعل او که فاعل رابع باشد
 است آنرا بهینه بدل کردن یا غیا را اعلل فعل فاعل
 و یا یبع شده و در عا و در و او و یا جو و سب اعلل
 بدل کردن و یا جو و در فعل او که عا و جو و سب
 است و یا یبع که نیست فاعل و او و یا که طرف است

یا و حکم ط و ن ز و ک ی ت و س ا ل خ ی ر ی ک ز ا ن ی د ه ب و د و ش ی
 ر ز و ی ا ل ف ز ا ن ی د ه ن ی ش ه ن ی م ر د و ل و ش ا ر و ر و د ه
 و ع ل ی ر و ن ی س ق ا ر و ن ی ک ه د ر ا ص ل ک و ع و ر و ا ن ی و ل و د ه
 و س ق ا ن ی ت ه و ر ح ک م ط و ن ا ت ص ا ل د ا ر و م ی ا ر ا ن ی د ه و ا ق ب ل
 م و د و ا ل ف ز ا ن ی د ه ا س ت ی ر ا ی ل ک ر و ن ی م ر د ه ک ی
 و ر و ا ر و ع د ا ک ر و ن ی و س ق ا ن ی ت ه ن ی ش ه ن ی م ر د ه و ا ن ی د ه
 ک ه ن ی ش ه ن ی م ر د ه ا م ج ا م ع ا م ر ز ن م ر د ه ا ر و ع ی ن م ح ا ل ف و ع ح ا ی ر
 و ر ا ی ل ک ه د ر ا ص ل م ح ی ف و ع ح و ز ه و ر ا ل ت ه ب و د ه ا س ت
 ع ی ن م ر د ه ن ی ش ه ن ی م ر د ه ا ر و ا ی ل و ر ن ی ق ع ا ی ل م ج ک ن ن د و ر
 ا و ل و ر ی ق ی و ا و د ه و ع د و و ح ر ف م ف ت و ح ا ل ف م ج
 و ر ا و ر و ن ی م ر د ه م ت ا م ع د ه ب ا ف ت ه ک ی ا ر و ع و ر د ا ل

و او در ثانی و ثالثی ثالث مد زاید و بعد
 جمع افتاده است بر اینهمه دلیل در صحایف و مجامیر
 در این است و در معانی و معانی که در اصل
 صحیفه و مؤنثه بودن است با و او ستم نکست
 زیرا که مد زاید است و اما ابدال یا و بنمونه در صحایف
 که مع نصیب است یا مضمونه بودن است با و وجود هم
 سبب اخلال بر فله نیست فی الصحاح المصنیه
 واحد المصائب و المضمونه لضم الصاد فی المصبة
 و اجتمعت العرب علی ستمه المصائب و اصله الواو
 و کانهم شینه الدضانی یا الزاید و تجميع البقا علی
 نحو ما یؤثر و او که طرف افتد و او هم طرفی و تکیه

متصل شود بحزبی که اتصال اولی هم خستید پس الف
 ضمیر و تا نمانیت و ما قبل او که سر است از یار و چون دومی
 و دومی و عید که در اصل از نحو و در عداد و اعاده
 بوده است و او در صورت اصل در طرف علم افتاده
 است و در صورت دیگر در حکم طرف و اتصال ضمیر
 نمانیت خود ندیم نیست و ما قبل او که سر است و متقلب
 بیانست دومی و دومی و اعاده شد و هر دو
 که در حکم نمانیت شده چون رابع گردد و یار و ده اولی
 و حرکت ما قبل فحالف او که بهش یا نحو و ضل اعطیت و
 شتعلیت است نمانیت هر حرف حکایت که در آخر
 ساکن باشد و در حال جزم و در قیاس فطرت و علامت

یا که در صورت
 و در صورت
 در اصل و حرکت

خویشمنی میان با نصیر که خورده است صا و اصل
مدغم است و ای اجتماع با کنین جانتر است باعتبار
آنکه در باب کلمه است و یا و نصیر که خورده است لیکن
مشابهت بوده دارد و در حق فعل حرکت و محسن
ساکنین در یک کلمه جانتر است در وصف که جانبل و
ده بنابر ضایحه که زنده و گوشت و هر فسیل بنا ضایحه
بختر و کبر و ای اجتماع ساکنین به ذریه ساکنی و دال
دفعی و بیم و کاست کنی و رای و قفی جانتر است باعتبار
آنکه در یک کلمه است و یا و نصیر که خورده است لیکن
فی الوقف مطلقا و فی المدغم قبله و لیکن فی کلمه خویشمنی
ولا الضالین و لا الضالین و فی غویم و فی غویم و فی غویم

غیر از اینست بعد از ترکیب و قفا و صلا یعنی اجتماع سکنین
 و آن چنانکه در کتاب آمده
 فانه در اینصورت می شود در وقت مطلقاً در هر کلمه که پیش
 از اجزای سکن باشد و زید و سیم و فرق نسبت میان غم
 و غیره غم که پیش از حرف است یعنی باشد ده یا غیره ده
 و آن حرف بعد از غم در یک کلمه باشد مثل فصله و تصغیر
 خاصه یا تصغیر و صاد و اولی غم بر سکن بهم آید و
 چنانچه در اتصال کلمات الف و لام اولی غم بر سکن
 بهم آید چنانچه در نحو و التوب و در مجهول نماز و نما
 التوب یعنی بگذر شدیم توب و او و ال او
 و غم بر سکن بهم آید و در مثل تیم و قاف عین
 نسبت بر این طریق تعدد و غیر این سطره و از اینجه

و در غم

کرده شده است بسبب عدم تکریب در حالت توقف
 در حالت وصل از جهت فرقی میان معنی بود مقتضی
 الدعاء یعنی با عامل و متدین منتهی بود جود المانع عن الدعاء
 یعنی مشابه معنی الدعاء علی عکس مگر در ذریعیه منتهی عدم
 مقتضی قلیل است و معنی المانع نیز است هرگاه
 با اجتماع کتبین ورود و کلمه و افع خود دال بر دهانده راضی
 کنند معین نیز الجیش و قول الحق که در اصل لغز و الجیش و
 و قولی الحق بوده است بسبب التبیان حکمتین الص
 وصل قطع است بعد اجتماع کتبین شد من و او و لایم و یار
 و لایم و در دو حرف علت بوده است لغز و حذف که در جهت
 و لغز و کتبین است و اگر اول خود دهانده است از جهت و نه

[illegible]

و خشی و اهد و نشت امر حاضر و و خشی و اصل آن
 خشی یعنی خبر و زن اعلمتی بوده است یا اولی لغت
 در باب التماس کنین انفع یفینا و خشی ماند و چون
 لغت الله بدو پوست غره و صلی یفینا و بعد از آن
 سکنین شد میان یا و ظم یا را کرده و او نیز که اصل
 سکنی کرده است و ثقیل نسبت زیاده باشد یا بوضوح
 و کرده عارض غاشق هر جا که و حرف صحیح کنی در دو
 کلمه جمع شوند اول را حرکت دهند چون اذنب الف هیئت
 که در اصل اذنب اذنب بوده است بسبب التماس
 کلمه کنین غره و صلی یفینا و بعد از اجتماع کنین شد میان
 و حرف صحیح که یا و ذال باشد یا را کرده و او نیز که

بیشتر باشد و اگر در یک کلمه جمع شوند دوم را فتح و نه
باعثا ففت لکن الفقه اضع الحركات و کمره
و نه با اعتبار از کلمه اصلی است و در غایت آن لکن
الشأن اذا اخرجت من تحتها بالکسر و ضمته وجهت
انکه متبعیت با قبل او و اگر با منبسط او منضم باشد چون
بدر که در اصل الاء بوده است حرکت دال اول
تقل کرده عافیا و او نه و دال در و ال او غام کرده
اندر نشد بعده بهمزه افتاد و شد عافیه و حاکم
و او با هم آیند و اول آنها کن باشد و بیل از چری
باشد و محمول ترکیبیش کلمه ذراتش کسب معنی
باشد انولو را یا کنند و یا در یاد غام کنند و با قبل او

کسره و نه که معلوم شده چون تری که در اصل تری
بوده است بر وزن مفعول و او و با جمع شده متداول
اینها کس است و او را باید بدل کرد و در بار اول
کردند و هم را برای نسبت یا کسره و در اندک تری
شد و در یوم و او با کسره نیز اجماع اول اینها کس
نسبت و در و توان شرح در اصلاح و توان بود که است
و او یا نکشت نیز اجماع باید بدل است از او و بدل
الک جمع تکیه و ی و و او و می است و در سینه و او
یا نکشت نیز اجماع محمول است بر کس و و و تصغیر حکم
جمع کسیر است و در یوم و او یا نکشت نیز اجماع از بعض
مغرد و این نیست یعنی از او و بنا منقلب شدی و بقاء

و غام یا در باید غم کشی اتیاس با یم لازم
 آمدی در آن خود مود است و می ایتم مردی زن و
 زن بی شوهر فی نفسه موسی اللیم امرأة لیس ازواج
 لها و رجلا لیس من الدائرة مکر و ثیبا لجامع الاول
 ایام و ثانی ایامی ازین و فی فحش اللغات ایام
 بالفتح پزن بود و مرد و پزن بود زن و بالفتح
 و کس یا مشد و ایتم و مرد پزن و زن پزن و پزن جمع
 اول ایامی و جمع ایامی ازین و در بیضادی تفسیر
 آیه کریمه و انکم لای تنکمون و ده که ایامی مقول ایامی
 بست ضایحه بنیامی مقول شایع جمع نوم و در جمع ایام است
 معنی شخصی زن پزن و جمع با پزن یک باشد یا نب

[illegible]

بعد مال در مال او غام کردند بیک شد و در بد قن او غام
 نشد زیرا که مال دوم منکر نیست و در او بیک الکلیب
 او غام شد زیرا که بیکت یار و هم لذت نمید و در
 سبب و بعد او غام شد زیرا که از شباهت است
 و در نقد او غام شد زیرا که مخفی است بر سر دل و در
 تشنیل و تشباعت با وجود فاعده او غام نکرد زیرا که
 خبر نقد بر او غام ابتدا بدون تفریم بآید و هرگاه
 در حرف نمجانس بیم آیند اگر حرکت در دوم در اینجا
 است او غام نیز و حبست چنانکه در حرکت حرف
 و هر یک جانز نیست او غام هم جانز نیست چون لم بیک
 و لهذا او غام بود که او غام هر دو آید و در حرکت حرف

و در بد قن او غام نشد
 زیرا که بیکت یار و هم لذت
 نمید و در سبب و بعد او غام
 شد زیرا که از شباهت است

و در بد قن او غام نشد زیرا که بیکت یار و هم لذت نمید و در سبب و بعد او غام شد زیرا که از شباهت است و در نقد او غام شد زیرا که مخفی است بر سر دل و در تشنیل و تشباعت با وجود فاعده او غام نکرد زیرا که خبر نقد بر او غام ابتدا بدون تفریم بآید و هرگاه در حرف نمجانس بیم آیند اگر حرکت در دوم در اینجا است او غام نیز و حبست چنانکه در حرکت حرف و هر یک جانز نیست او غام هم جانز نیست چون لم بیک و لهذا او غام بود که او غام هر دو آید و در حرکت حرف

در این کتاب
 از کتب معتبره
 و در این باب
 از کتب معتبره
 و در این باب
 از کتب معتبره

دوم ممنوع است از غایم ممنوع است چون ندون
 که در اینجا حرف دوم ممنوع است زیرا که بعد از حرکت
 از هم جدا شود و در اول جمع فتحت در یک کلمه نماند بلکه
 دو حرف متجانس در دو کلمه می آیند و اقبل اول حرف صلیح
 را می باشد چنانچه قرم ماکب نامر دوسره باشد چون
 جاز را شراطها اول ده باشد چنانچه فی یوم یا اول
 سکه باشد چنانچه بالعبه ملک یا اول مدغم فی باشد
 چنانچه رت نیز از غایم نیز ممنوع است و در بعضی کلمات
 ملاضعف فلیک آمده است چون نقص الباء که در اصل
 تقضض بوده است پس ضا در زیر این از باب
 تنقص علی است و تنقص نیز در آن قض است بدو ضا

چنان در تفعل بر دهنه مقتضای لازم است باینکه تضعیف
عین کلام است بلکه ضا و زیاد و کم و بیش بجهت اتصال ضا و
کب ضا در ابیابیل از دهنه بر فله و قریب کجا افتاد وافی
تَطْفِئُ مِنَ الظَّنِّ فِي الصَّاحِجِ الْإِنْقِصَاضِ اِقْتِمَادِ
و لیل در دفر و دامن مرغ از خواب استاره و آلم بتی و و
تَفْعَلُهُ مِنْهُ الدَّيْلَةُ الْإِلَاقُ الْفَضْلُ الْعَيْنُ فَاَسْتَصَلَا
تَفْعَلُ ضَا و کب فایده تو از من احد لیس یا یکی از الظن
من الظن و بهذا فی فی الصحاح بعد از آن باید با ابی
بدل کردنه نفع اعمده باین تقصاضه بعد و حسن تر
دارند یا کلامه و مکرر که لغت است باشد اجماع کنندنی شد
یعنی الف و لام الی لغت و تقصاضه العبارت شد و بعد

محل حذف نیز آمده است بخلاف قبایس چون هست
مست و مست غلطت بفتح و کسره و اوست
المست یعنی سائل و اصل او مست یکسرین اول
بوده است اگر سانی اول حذف کنند به نقل کسره ی
مست مانند بفتح بیم و اگر نقل کنند بری میان بین
مست یکسر بیم و همچنین بفتح کسره فا و زنا به بفتح
طلعت و اصل او طلعت بوده است یکسر عین اگر لام
اول حذف کنند به نقل طلعت شود بفتح و اگر نقل کنند
برابر سانی بینة طلعت شود یکسر یعنی لام لعل و طلعت
از اخوات کمان است کدر سنی شوح است فیه
همه که دو مادر اول کما باب تفعل و تفاعل جمع کثر

و اما بشود که یکی را حذف کنند بر آن مختصص و تشریح
و تفسیر این که در اصل تشریح و تفسیر این بوده است
و اما در اول مصدع باب تفعّل و تفاعل معلّمند
یکی را حذف کردند بحسب نقل بر حذف قیاس و افعال
هم جایز است لیکن حذف این است و فعلی و حذف
سبب و بیجا و در این است زیرا که نه بیجا باشد از دست
و تفسیر تا مضارع عدل است استقبال است و افعالند
لذا حذف و نزدیک کو فیما بین ما و اول است زیرا که
تفعّل برای التعلّف است و ما و تفاعل برای التفاعل
منبذ اگر و او را حذف کنند خاصه باب عدل است
نائب و بعضی هر دو امر جایز دارند باین دو

بعد از آنکه همگی امور بنده در و رباعی چهل و سه
 باب است و از نندنه سستی و نه باب هشتاد و نه
 و از نندنی نرید مسمی رباعی چهارده باب است و از نند
 نرید مسمی رباعی نغده باب و از رباعی چهارده باب
 یکبار از مجرور و سه باب نرید و این شتمل است
 فصل نخل الی و این نو فصل
 باب فعل تفعیل علی ^{ای یعیو انی یعیو الی} یضرب و فعل
 تفعیل علی فاکه چون ضرب یضرب و فعل تفعیل
 علی فاکه عین فتح یفتح و می آید برای معانی گزیده که ضبط
 و صرا آن نمیتواند کرد و جای نرید شتمل میشود و در محاطه
 بظاهر چون کتب ضرب و نظر و کسر و مضمر

فاضة

و بعد از اینهمه سخن مستعمل بشود در معانی متعلقه بباطنی و
 حسی و حقیقه و جزئی و دو عزم و با اشتباه و الکتاب
 فعل یفعل کافیه جنس کسب و معنی عطل و اخلال
 واضحا و آن مستند ازین باب است که قسم در ضم و وزن
 و فرج و از جواب دیگر کمتر است لیکن این باب چنانچه
 برای این معنی است که برابر است و دیگر نیز می آید بلکه غالب
 در معنی دیگر است مثل علم و فهم و ضرب و عجب و
 ایمان و عیوب و حبی و غیره صفاتی که بطایر و عجم
 دارد و کلماتی که در این باب است و از این باب فعل یفعل و
 یضاعف و غیره و کسب و عجب و عزم و عزم و عزم
 و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم

این کلمات از معانی
 متعلقه بباطنی و حسی

این کلمات از معانی
 متعلقه بباطنی و حسی

اگر کم بگویم خاصه در اغلب استعمال برای افعال طبع
 آید یعنی افعال خلق که نسبت آنرا در آن مدخلی نیست
 مثل حسن و قبح و صغر و کبر و برای افعال که غایم
 مقام افعال طبایع است یعنی نسبت کمزور در اوله
 بلکه در اکثری شده است و بعضی آنرا بنام
 و شرف و باب فعل لَفْعِلْ علامه چون فتح یفتح
 خاصه در وسط است باینکه بجای عین یا لام او حرفی باشد
 از حروف خلق و آن را شش حرف است الف ب ج د ه و ز
 و الطاء و الظاء و الهمزة و الهمزة و المعجمة و النون
 مخفی باشد حرف خلق شش حرف است الف ب ج د ه و ز
 نمره نون و هاء و عین و جیم و سین و طاء و ز

که هر حکمه که عین دلام وی خلق باشد باید از این باب
 باشد تا شکل شود مثل بدخل و شمع و غیره و الله
 بلکه به نسبت که هر حکمه که از این باب است باید که عین
 دلام وی خلق باشد و لای بی بابی است و استغنی
 صدف فی عین و قلی یغلی لغت بنی عامر است که
 که آنرا ضعیف بنده شده اند و فیه کمره است و شمع
 آن ای قلی یغلی و رنگین از این است و مثل از
 رنگین از این آمده است از نظر و علم بس که عینه
 مافیه از اول و مضارع از این باب فی الصبح و رنگین
 بالضم و حکمی ابو ذبیح الکنی الله بالکسر و رنگین و الکنی
 ای اقبال و رنگین و اما حکمی ابو عمر و رنگین و الکنی

این کتاب از کتاب
 فی الفقه

فَقُلْتُ
لَعَنَ مَن دَاوُدَ
حُكَّامَ بَنِي إِسْرَءِيلَ
أَوْفَ بَنِي إِسْرَءِيلَ
صَغِيرَ دَاوُدَ لَعَنَ نَفْسَ بَنِي إِسْرَءِيلَ

پسے را د آ و منجرا

توضیح

فعل موصوفه للذات بل یعنی شتران بسیار مردند و از مردن
 مبالغه نموده چون خرج زنده ای می باشد و نیز در خارج
 نیک می باشد و برای تعدیه به وجه نحو خرج زنده ای و تعدیه
 یعنی مردن زنده ای در فاعل از برای نسبت به نحو
 تشقة و لغزقة و یعنی بت کرم آمدن القش و کرم
 و بار سلب زنده ای چون جلدت البعير و قد رثته ای علیه
 و از رثت گرفته و یعنی اصل فعل فید مخزلة و رثت
 ای گرفته و با سلب هر ای مثا رکت فعل ای بیان در بیان
 باشد یعنی هر یک با دیگری بیان کنند که دیگری با یکی کند
 سکنی در نقطه فاعل باشد و دیگری مفعول و نسبت مطلق
 این لازم آید مخصوصاً رثت و سکنی و یعنی اصل فعل آید

توضیح
عده شتران را تعدیه
شده

یعنی نسبت به تعدیه
و وجه این است

طوبی در

ثَوْبٌ وَرَبُّ عَاقِبَتِ اللَّصِّ لَمْ يَغْنِ سَوْرَتٌ وَغَفِيَتْ
 اللَّصُّ لَمْ يَغْنِ سَوْرَتٌ دَمِ دُرْدُرِ فَمِ دُرْدُرِ لَمْ يَغْنِ
 ضَاعَفْتُ وَكَافَفْتُ اِي كَزَرْتُ اِي عَاوَزْتُ وَكَفَفْتُ
 بَرَدِي مَثَرَكْتُ اَنْشَبْتُ فَمَضَاعَدْتُ اِي مَثَلْتُ اَب
 مَفَاعَلَةٌ نَكَبْنِي دَرْدُرِي مَرَدُوْنُ اِي ضَرِيْكَ دَرْدُرِيْكَ مَفَاعَلَةٌ
 اِنْفَارَبْتُ زَيْدٌ عَمَّوْغُوْشٍ اِي كَاوَشْتُ اِي دَرْدُرِيْكَ اَصْلُ
 مَفْعَلٌ اِي جَوْنٌ ثَوَانِيْتُ فَمَنْبَتٌ اِي كَعَفْتُ وَبَرَكْتُ
 مَطَاوَعْتُ مَفَاعَلَةٌ اِي دَمْنُ مَطَاوَعْتُ مَفْعَلٌ اِي
 فَعْلٌ اِي فَرَاوَهَ اِي مَفْعَلٌ مَعْدِيْ اِي مَفْعَلٌ اِي فَعْلٌ اِي
 فَعْلٌ اِي فَرَاوَهَ اِي مَفْعَلٌ اِي مَفْعَلٌ اِي فَعْلٌ اِي
 اَطْعَمْتُ خَرِيْ اِي لَبِيْ اِي خَرْدُرُوْیْ اِي مَفْعَلٌ اِي فَعْلٌ اِي

اِي مَفْعَلٌ اِي فَعْلٌ اِي

اِي مَفْعَلٌ اِي فَعْلٌ اِي

و تمارض یعنی خود را عامل و غافل و بیار نمودن است
 تفعل یعنی تکلف آید و تکلف آنست که تکلیف کنند
 اظهار یعنی در حق آنند چنانچه حکم و تزیین و تشبیح
 ای اظهار نفس الملکم و لذت و تسبی عنده تکلفند
 و بر این اندیشه خود نموده اند ^{یعنی اندیشه خود نموده اند} ای از خود و سواد و این
 تجنب و احتراز آید تا نام و تجنب ^{یعنی تجنب} ان تجنب اللهم و التجنب
 و برای اعمال تکرر و مصلحت آید خود خرج ^{را} المال ای
 خرجت بعد جرعته و تفهم المسئلة ای فهمنا بالنسبة
 و بمن استفعال به آید خود تکرر و تعظیم یعنی استتبر و
 استعظم گویند یا طلب کرده است اصل فعل را و نفس
 و یا بنفصال در جمع صورت دارد است یا استقر او را بر

یعنی بر سر آمدن
 و بر سر آمدن

ائیکہ مطاوع فعل متعدی است براجم مطاوعی بودن
 لازم نمیکردند فعل را چنانچه تعلم الفقه که مطاوعه
 علمته الفقه است حال آنکه مرد و متعه هر دو
 مرد و غیر مذکور است که باب النفعال مطلقا لازم
 از اجیم من النفعال مطاوعه است و مقصد حاصل
 اثر فعل است و بطایر این دلیل تا به کتب ضایع است
 و این باب غالباً مطاوع فعلی است که در کتب فقه
 یعنی شکست او را بر شکست او مطاوعه فعلی است
 و شقیق الباب فان شقیق ای زودتر و تندرود
 بخند و تانر حج ای قلعه من مکانه فانقلع و در خواص
 آنی باب انکس در خصوص است یا فاعل جراح که

ظاهر اند عند حسن و لفظه گفته شود و علمتد و فاعله
 و گفته شده است که عدم فاعله است زیرا که خبر از نام
 از افعال خبر نمیدهد و یا فاعله را برای عاقل
 می آید نحو محمد فاعله و مجتهد فاعله و شریف فاعله
 و برای اتحاد همه خبر استوی التزم یعنی گوشت کردن
 ساخت برای ذرت فاعله گوشت پختن لفظه
 و به مثل فاعله خبر است و اختصاص زید و عمر
 نمی آید و تمام و معنی اصل فعل آیه خبر ضرب الضرب
 برای تصرف و اجتهاد آیه و مراد از آن تحصیل است
 و وجه جمله و بیان آن نحو الکتاب سبب ای حدیث
 فی تحفید قال الله تعالی یطهرونه للمجید کما کتب علینا

ما یستند

با نسبت به بعضی برای نفسان نور متعین می شود
بر هر نفسی که بود که وجه اتفاق صادر شود از آن وجه
و سبب آنست که حاصل آن در میان بنامد و عقاب
و عذاب متعین می شود بر قول منشی که صادر شود از آن
نفس بر وجهی که در آن کتاب است و نسبت به نفسان برای
طلب و احوال به آن غایب چون نسبت به استخراجی
طلب التیام به خروج و گاه برای انتقال به از یک جا
حقیقت او مجاز چون استخراج الطین در استخراج الحبل
ای صادر الطین حجر او صادر الحبل باقیه ای که کل به تدریج
شد که نسبت به و شتر در راه رفتن را با کشیدن
عاجز شده به تدریج که به تدریج شتر مالک کشند و صورت اول

محکم بر سبیل حقیقت است و در ثانی بر سبیل مجاز و
 و بمعنی اصل فعل آمده چون استقر و قر و کاه بمعنی اعتقاد
 آمده چون استقر و استقر و استقر و استقر و استقر و استقر
 بدانکه معانی مذکوره برای ابواب مذکوره غالب
 الضبط است و کاه می آید این ابواب را بر سبیل ضبط
 و صحران متعذر است و لایمی آید این ابواب مذکوره
 ابواب دیگر معانی را بدین اصول خود ندارند و بر معانی
 و بهین معنی است فرو گذاریم از ابواب سیم و چهارم
 فاعل و کسوم و فعل و صفت و مفعول و خبر
 فصل فیصل این است که اسم فاعل و کسوم و خبر
 بدانکه اسم فاعل از تعدادی محروم است و اسم فاعل از کسوم و خبر

تَأْتِيهِ دُخَانٌ رِيحٌ وَفَاتِحٌ وَكَاهٌ مَبْنِيَةٌ لَهُ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 مِنْ شَرِّهِ رُكْبَةٍ وَحَسْبٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 كَيْهٌ حَسْبٍ وَرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 وَرُكْبَةٍ وَحَسْبٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 كَيْهٌ حَسْبٍ وَرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 كَيْهٌ حَسْبٍ وَرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ
 كَيْهٌ حَسْبٍ وَرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُزْنٍ مُعْتَمِلَةٍ

هم
 برین

صفه‌های اسامی علی از جهت اینکه صفت است
 و صفت اسم فاعل نیاید است و از نندانی فرید و از رابعی
 مجرور و زیدیه چون فعل استقبال معروف آن بار است مگر آنکه
 میم مضموم بجا حرف استقبال نهاده شود و ماضی و از
 مکتور و در اگر مکتور مکرر و چون تخرج و تخرج و تخرج
 و تخرج و در اسم مفعول نندانی و در وزن مفعول آیه
 چون مَضْرُوبٌ و مَضُورٌ و مَقْتُوحٌ و از نندانی فرید و از
 رابعی مجرور و زیدیه چون فعل استقبال مجهول آن باب است
 مگر آنکه میم مضموم بجا حرف استقبال نهاده شود و چون تخرج
 و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج
 به آنکه صفت شبیه از باب فعل است علی کافه تخرج

و ماضی و ماضی
 مفعول آیه

[illegible]

[illegible]

وَنَحْلُ نَمِزِ رَايِ مَبَالُغُو بَدْوِيں رَجُلِ تَفَضُّالٍ وَامْرَأَةٍ
مُفَضَّلٍ وَرَجُلِ مَنَظُنُو وَرَجُلِ شَيْرِي وَامْرَأَتِهِ
وَرَجُلِ عَلِيمٍ وَامْرَأَةٍ عَلِيمَةٍ وَرَجُلِ كُحْدَرٍ وَامْرَأَةٍ كُحْدَرٍ
وَنَحْلُ بَعْضِ نَمِزِ رَايِ مَبَالُغُو بَدْوِيں رَجُلِ طَوَّالٍ
وَامْرَأَةٍ طَوَّالٍ نَدَاوَتِ دُرُغَاتِ نِکِیْسَانِ اَرَسْتِ

بَابِ حِجَابِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ
سَمْعِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ

مَجْرُوبِ بِيَارِ اَرَسْتِ کِهْ سَبَبِ غَدَمِ قَاعِدِ ضَابِطِ وَصَرَاکِ
مَسْتَعْرِضِ رَسْمِ دُرُغَاتِ سَمَاعِی اَلَمِ کِهْ فِی اَرَسْتِ دُرُغَاتِ
سَبَبِ دُرُغَاتِ اَرَسْتِ دُرُغَاتِ نَبِیْسِ دُرُغَاتِ
وَنَحْلُ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ دُرُغَاتِ

و زری و بشری و لیثی و حرانی و محفرائی و مرفلان
 و طلب و خلق و صف و بدی و غلبه و سرفته و زناث
 و صراف و کماش و زکاده و در اینه و دقل و
 و جیف و صوبه و شد فل و ترجیح و مستعاده و موه
 و الغایه و کرته و غالت در صدر باب فعل کلیم
 یفتح العین فُعُولُ است یضمة من ضیاخیه کَوْفُ و کَوْعُ
 و در مصدر فُعِلَ است یسکون العین جن ضرب
 در ضرب و در افعال صَائِعُ و امثال ان انان
 باب فَعَالٌ است یکسر الفاء چون کتابته و غبارت
 و در کتب و غیره و در افعال ضطرر و ح که فَعْلان
 است یفتحیات چون خَفَّانٌ و خَفِقٌ و در اصوات

خَفَّانٌ

مثال است بضم الفاء چون حُرَّاحٌ در صیغ و کجاء
 بعد و قصر در یکی و در ناقص فعل و فعل است
 بضم الفاء او کس و در بفتح العين و بیما نحو ندی و ندی
 غائب در فعل لازم بکسر العين و غیر الی و غیر
 فاعله است بضم الفاء و کس و در العين غوسمه
 و ادویه و در فعل است بفتح الفاء و کس
 عین و جبهه و جمل و غائب در فعل بضم العين و کس
 فاعله است بفتح الفاء و چون کرامته در کرم و وزن فعل
 کس الی و فتح الدال چون عظم و عظم فعل یفتح
 جبهه کرم در کرم نیز آمده و انبیه مصدر ناید و نیز در بای
 بحر و نیز در کلمه و است بکسر الفاء و کس

أَفْعَلُ أَفْعَالٌ هُيَ اسْتِ جِهِن اِزْمُ دَر اِزْمُ دَقِ اسْتِ
 تَعْمَلُ تَعْمَلٌ وَتَعْمَلَةٌ هُيَ اسْتِ جِهِن تَعْمَلُ تَعْمَلَةٌ
 دَر اِزْمُ دَر فَعَالٌ وَفَعَالٌ كِبَرُ فَعَالٌ تَحْفِيفُ بَا اسْتِ عَيْنِ
 وَفَعَالٌ فَعْمُ فَعَالٌ وَتَحْفِيفُ عَيْنِ نِزَادَةٌ جِهِن كُنْدَةٌ
 وَكُنْدَةٌ وَتَعْمَلُ وَتَعْمَلٌ دَر اِزْمُ دَقِ اسْتِ عَيْنِ فَعَالٌ
 وَفَعَالٌ هُيَ اسْتِ كِبَرُ فَعَالٌ وَتَحْفِيفُ عَيْنِ جِهِن مَحْمَلَةٌ
 وَهَرَابٌ دَر مَحَارِبِ دَا مَا فَعَالٌ بَا اسْتِ عَيْنِ مَحْمَلٌ
 مَرَارُوفٌ زَوَالِ الصَّيْرِ التَّخْفِيفُ وَفَعَالٌ كِبَرُ الْفَعَالِ
 وَزِيَادَةُ الْيَا دَر جِهِن قِيَتَالٌ نِزَادَةٌ وَفَعَالٌ
 تَعْمَلُ تَعْمَلٌ هُيَ اسْتِ جِهِن تَعْمَلُ تَعْمَلَةٌ
 وَفَعَالٌ كِبَرُ الْفَعَالِ زِيَادَةُ الدَّلَالَةِ نِزَادَةٌ جِهِن مَحْمَلَةٌ

در مثنوی وزن افعال یفتح الیاء و فاعل کلمه الفاء و تید
العين مع کما یاف آخر مای تنبیه و مبالغه مصدر اصل
می آید التردد و التحوّل و التخبی و التبریب
و مبالغه رد و حلال و حسب و رفی و افعال
فیاس ففتح ناست و است و است و است و است
و شقاق و نیاید و است از ان غیر این دو افعال و
فیاس ففتح ابواب بلد فی غیر فرد و رباعی است که زیاده
کرده شود الف فاعل آخر ماضی وی و سر و او شود
لا یسکن اول وی چون افعال و مشتغال و علی
نه فیاس و فیاس مصدر مثنوی از شدت خوردن
مفعول است یفتح الیاء فاعل مطلق و مفعول

وکسر آن است دست چپ و ترجیح که در شمال محذوف
 الفاء چون توضع و توضع و توضع و توضع و توضع
 یضم العین مثل کرم و معون قبا و دریا و المشهور
 و علیه الجمهور و قراء کفته است که کرم جمع کرمه
 است و معون جمع معونه است بمعنی الدعائه و
 شد فی مزید و رابعی مجرد و مزید یزین مفعول آن است
 است چون مفعول متفعل و افعیل و است مفعول صیغه
 مخرج و استخراج بمعنی الذی خرج و الاستخراج و استخراج
 استخراج و چون مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 جنانیه مخرج و استخراج بمعنی الذی خرج و استخراج
 و در استخراج و استخراج و استخراج و استخراج

نصفه

مفعول ميسور و ميسور بمعنى العسر و العسير و ميسور
و مفعول بمعنى المجلدة اي النوبة و النوبة قديلا
و مخالف را بر سبويه است بر وزن فاعلة جناسه
عاقبة راي فنية و كاذبة بمعنى العاقبات و بمعنى الملة
اي سدره عبادري و بوق در كار و معنى البقاء و
الملك اقل قيل است و در ربا عي و بحر غرض عاف
وزن فعللة است بفتح العا و تبا محو و خصة
در و حجة و وزن مضاعف فعلل است بفتح الفاء
كسر و نحو النمل و الزلال و في مصدره از نل
محرو و از نل و وزن فعللة است بفتح الفاء و نحو ضربته
و قتله و و ضنه و ضرب و قتل و و ضنه و و ضنه

607

و مرفعی و زرع مضارع مکرر المعنی کبریه است در
حکایت صبر و خلد و فیدس چون شکست می خورد
الیج و خورج یعنی معان بخار الدلیل و منیت و مطلع شرق
و مغرب و موقوف یعنی معان الفواصل ای و طالع الزمان
و قیام و سکون و مرفعی یعنی موصول الزمان و الفقه
و السیور و غیره یعنی نفی الالفت و فیس و انما
فتح است از اجزای مضارع انما مضموم المعنی است
در دل و در بعضی حکایت فتح بر طبق فیس و انما
سکون و مطلع و موقوف و سکون و بدست و اما
المظنه فیک الطاهر و المقبره فافتح و غما تنبیه الفاس
و زرع فیدس یعنی در معان و زرع و زرع و عدو و

[illegible]

ایفوز

با نفقت یا بدعت و در من فدا آورده الصغر
واللهم المرنه فدا لیدل علی تعقل و در من
نذکر است که نصیر گاه در تعقل در کفایت اینها
جیل و تویم دای را انصیر تحفیر نونه دکان برای
تقلیل و کسب اینها و بیانات دکان برای نفقت
اینها و بیانی گاه در بدعت اینها و
تطبیق و تلخیص دکان در تعظیم اینها و دویمه
است در اینصغر بر دو قسم است ضمنی و غیر ضمنی اما
ضمنی ضابطه ضعیف است که اول کلمه وی را ضم کرده
دوم زمانی را فتح بعد اولی زمانی با بر ماده کنند و با
این صورت و این کنند از حکم مراد الله عز و جل

اصلی با جبر علی چون نیست و نیست که وزن
 آن فعل است مثلث و نیست که وزن آن
 فعل است زیرا که آن مخفف فاعل است مخفف
 و معنی و اگر چه حرف نشاء اصلی با جبر اصل
 با را که ر و نه چون ج و ف و دیگر هم و این حکم در جمع
 صدور با عی جابر است مگر در بابی فی نه را که
 چون ملکیه و ذی الالفها چون حبیبی و حمیرا و
 الف و النون المشبهین بهما چون ذی و ذی
 لا یف افعال جمعا چون اخیال و ساری انی و
 حرف مصور زاده نمیکنند و وزن منجمه است
 وزن ف و ه و رند فی صداره ج و فی راجل و غیره

در رباعی که ماقبل آخر وی آمده شد معنی درینیم

فی دویم قطعاً در رباعی که ماقبل آخر وی آمده

باشد حدیثی درین باره اصل آن وینا است

بدون مخفی نماند که مراد از این احوال تلذذ نورین

صورت عدد در حرف و کلمات است مثل بودن حرف

در اصل مضمر و کلماتی مفتوح و ثالثاً با تصغیر از

خیر اختیار بودن آن حرف اصولی باز و آیه باید حل

مستثنی است تصغیر نیست مخفف مثبت فاعل

و کلام و تفتیح در تصغیر کلام و مفتاح و در حقیقت

همان کلام که میشود معنی با وجود کلمه و در این بیان

شیر الالم است که از این شروع الالم و مستخرج است

شماره ۱۰ در این کتاب

ضعیف و یارست است در جهت نیش آن با وجود
 ضعیف و نشت از آن صغیر کند حرف ظاهر را در نشت
 بر حرف هر چه بیشتر در سطر ممل و لغو بعض
 صنف زوایا آمده است چون و تفریح در حدیث
 در قول افش اثبات و غمزه چهل سخن
 فتح و کسر جیم در و آمده است علی از تکرار العون
 و کما رسد لئ العین در تصویر نظر و تفریح و تامل
 چون بویشت و نویشت و نویشت و نویشت
 و بیاب و بیاب و بیاب و موقوفه از جهت عدم
 نقلا فیه فی حدیث بعد نصیر و مخدومات اللزوم
 کرده پیش با درون و عتید و که آن در عتید و

بسم الله قلند زيراج تصغير مخصوص باسم است و محذوفات
العین رو کرده میشود بعین عین شنبه و شنبه
در شنبه الی این است و شنبه اسم الاخر فارغ از
تصغير خاصه اسم و محذوف الاول و آخر رو کرده
میشود بلام صلی و می و در تصغير و حیرت
در اصل دم و صلات تبریک العین با و می است
مانند کین او الفویک علی اختلاف القوال و اصل
خبر می و الفویک است و در سونن ثلثه مجرد
قلند زار را رانده کرده میشود و بار الهی عینه
و از شنبه در عین اذن و اما عرب و عرب
تصغير عرب و عرب و زار و زار

رویا رسد و در مونس ربا خنی تابان زاده میسند
چون فقیر در عفت و ضابطه تصویح جمع
است که اول آنرا در مسکن جمع قلمت بعد از آن
تصویر کنند چون غلیمه در غلمان ^{عنه} جمع کثرت
است که آنرا در مسکن جمع قلمت است بعد از آن
تصویر کردند با اول رو کشید جمع کثرت در او
کنند از بعد از آن مصورا جمع کنند جمع قلمت
چون غلیمه در غلیمه که اول رو کرد و غلمان را
بنیادم که جمع کثرت و آنرا تصویر کنیم
خبر است از او و او را مصورا جمع کثرت در آن
غلیمه در غلیمه که اول رو کرد و غلمان را

که در نزد بزرگواران امدار که جمع کثرت می است و
 تصویر کردند از او و در نزد آنان این ماه
 مصور جمع کردند و جمع شدست و در نزد ایشان
 بدانکه این تخیل در تصویر جمع کثرت یعنی الوجهین که
 مذکور شد در صورت آنست که مصور را در جوف جمع
 کثرت جمع شدست بوده باشد و الله در جمع کثرت
 بود احد متعین کرد و چون شیعیات و شیعیان
 جمع کردند شیعیان بوده است یعنی در حال فعل و صابط
 انصاف بر جمع شدست آنست که در بر تصویر کنند
 غنی حالت بدون تعریف و بیان چون در تصویر
 و شهادت که در نزد ایشان است که در جمع شدست

این عبارت را در جمع کثرت

(1)

زیند تو متدیست و ضابطه تصویر تمام نموده اودا
 نام از او به حذف نامیده و از آن تصویر کشیده
 نموده در احمد و محمد و محمد و ضابطه تصویر کشیده
 در صوفی است که ربابه کشیده از آن بیاورید و در
 او غام کشیده که در آخر این شبهه و اگر الف کشیده
 بدل کنند بعد از آن بیاورید و غام کشیده و در
 کشیده از آن الف را و فتح دهند و قبل از آن نیز
 را از حقیقت کلمه ذوات و تا حکم باب به معنای
 مختلف نگردد چون ذی و تیا و در ذوات و ذوات
 و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات
 و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات

ترجمه در صوفی است

صوفی است

که در صوفی است

و چهار شمس و دو آتشی و آتشی و در حالت

و جبر و بفتح وزن و یا یا بسته شده مضبوط و نون

مکسوره در احوال غلبت و الکذوب و در جمع مذکور

رفع بفتح ذال و ضم یا بسته شده و نون مضبوط و نون

در جمع سوت بفتح نون و یا بسته شده و ترک در جمع

صغیر ضمایر را و ضمیر خوانی و مثنی و مثنی و مثنی

و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی

و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی

و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی

و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی

و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی

و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی و مثنی

اصلی و غرض از نسبت آنست که بگردانند و بیاورند
در اصل نیز در این باب بخواهیم از ملکه و قریه یا از اهل
و حفت و فایده نسبت فایده صفت است بخود
ما شستی و ملکی و کمالی را باده کردند یا بشد و
فادلات کند بر نسبت بسوی ما شستنی و انکس
کن در نسبت کلمه است و از این کثرت در
اشک است و کما فی النصف الحاقی یا بر شده
مطلقاً برای نسبت بعد از اربعه الحاقی آن که بر
و در این باب نیز در رومی و در روم و در روم
برابر میان رومی و احمدی که میان احمدی و رومی
برابر میان رومی و احمدی که میان احمدی و رومی

و اما الکلیج و ضایعه نسبت نیست که تا زمانیت
را مطلقاً حذف میکنند خواه منسوب الیه عالم باشد یا
غیر از ارجون کوفه ممکنه و محتمله از جهت حذف اعتبار
تأثیرش در نسبت نیست بسوی صورت حقیقه منزهه
و نیز حذف میکنند علل را سببه و جمع را چون زید و
و زید را زید و در صورتیکه سببه و جمع علم باشد
و محرم بحدیث که در این مملکت بحال دارند
بر اهل مملکت بمنزله خود مکرر شده است چنانچه
باللغی نعم العظیم نام شهری از زمین و نیز حذف میکنند
یا در واد و غنی را فتح دهند در فحیلته اینجه فواره
عینی و فغوا ریفه نا و ضم عینی لفظ صحت عینی و

نقی تضعیف چون حنفی در حقیقه منفی بیدر فیه و
شود یعنی فیه عند فیه شدیدی و طولی و شدید
و طولیه که در اینجا یاد و او را حذف میکنند از جهت
بودن او ضاعف و ثانی محتل و اما سلبی در حقیقه
معنی طبیعت و سلبی که سلبیه معنی فیه از آرزو
عمیزی در عمیقه معنی فیه از کث و دومی فیه
فیه حنفی است در حذف دفعه نیز در کث حالت
نسبت که باقیل حرف آخر را و یا که فتح و نه و
ثانی را در ثانی که سودا و ثانی چون تمر و دینی و
ایلی در تمر و دسل و اصل از جهت که راهته تواند
که برین و یا ثانی در ثانی که ظهور الحقیقه است

غرض از کسر ابدال دارند و فتح نمیدهند خواه حرف
تانی بنحوی که مشعرین غلیظی و متجربی و در مغربی
خواه کس را چون مغربی و تعلیمی بر قول افسح
نجد و فعل اخفش نیز را و رابعی ساکن را بلند
خلنی ارادند و جائز دار بیخ تعلیمی را و بسبب دلیل
قول افسح است که بنا و غیر تندانی بر ثقل است و
باعث از حصول ضعف است و دلیل فوق اخفش
از جهت حرف غیر تندانی ساکن در حکم معدوم است
لکن است بمنزله بمتر و مراد از تندانی است که کلمه سر
حرف باشد و در غیر تندانی آنکه زیاده بر سینه خواه بلند
مندی خواه را بحیاتی خواه خامی و در مرکز غیر اضافی

نسبت بخدا کند که تعالی و ما بسوی او را بهر یک و یا بهر یک
 و در هر دو بهر اراده معنی علی هستی گویند و در حال
 اراده عدد ترک نسبت کنند را چه درین حال هر دو وجود
 مقصود باشد و در هر یک از اینها اگر ضریب از نقص بود اصل
 بنابر حکم هر دو وجود و مجموع آن شخص بنابر نسبت بخدا
 کند مثل عبد و امری و در عبد الفی و امری الفیسم
 و ما به نسبت آنست که در آنست از اول وی که
 واحد است به تقدیر تحقیق و اما بعد من کتابی و صحیفی
 و مسجدی و فرضی در کتاب و صحیفه و مسجد و فرضی
 که در وقت اراده نسبت آنها را در دنیا اصول
 بدان که اینها و صحیفه و مسجد و فرضی باشد در تقدیر

همه را به نسبت بخدا کند
 اینها بهر دو وجود و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها بهر دو وجود

علم تحقیق

عدم تحقیق واحد در میلند بلیغ جمع را جایز نیست
کنند چون اعرابی در نسبت اعراب بدان رسم صحیح
است که در احد نفی ندارد و در هر یک واحدان
نمیوان گفت زیرا چه در شت عورت بدوی است
و جوری را اعراب محقق می نماید و ضابطه جمع
غیر علمی است که اگر احوال نسبت کنند چون
ما صبر است صبر و انظار و کلدی در انظار
و کلدی از جهت بودن آنها علم بدانکه این ضابطه
نسبت کرده اند موافق فیلسف است و در هر صفت
این ضابطه وجهی لغو فیلسف است و زبان
و سبب علی در آن معال و بانی و سبب می و در

ووری و بدوی و تلندی و زرخی و دوشی و کشام
و مرد و میا و بد و تلند و لم نری و ستریدانند و فاس
و نسبت بخیر و شام یعنی است می است و میان
و شام و دن و حال زیاد و الف عوضاً عن یا و النسبة
بر ضد و فاس است و از بیانی و شامی بالماقی باید
نسبت با وجود الف عوضی جایز است بر قول جمیع
زیرا چه لازم باینه برین تفهید جمع بین الما و الف عوض
عن و سب و حکایت کرده است استعمال آنرا در بعضی
اصول عرب کنانی الصحاح و نسبت اهل حره و ابناء
بروزن و فعال که چون نیات در عوارج و در و محال
و فو اسحق شام و شال و محام و ندر و صبح

و فعال و گاه بر وزن فاعل و فاعله آنچه چنین نامزد
و لاین ذراع و سبیل و طاعم و کاکس و عشته
راضیه از عمر و لینی و زرع و تبیل و طعام و کسوة
و ذات رضی و فضا سیم و یکتا جمع مذکر جمع
است که دلالت بر این مفعول و مفعول
مقتضی خبر بر آن چه کونه است و صحیح و تکبیر صحیح
آنست که به واحد در وی سادست مانند و تکبیر
آن البته صحیح هر دو کونه است صحیح مذکر و صحیح مؤنث
صاحب نیاید صحیح مذکر آنست که در آخر مفعول و در حال
رفع و باه کشند و او کنی بلکه ما قبل مضموم باشد
در حال نصب و خبر بر کنی بلکه ما قبلش کشند باشد

و مانند او و با این مفتح زیاد کنند و چون به
 وزیدن بزمی و مسکن و کمالی و اگر در آخر مفرود
 یا در آخر که باقی باشد یک موصوف کرده شود و بعد
 حرکت یار و باقیهای حیاتی که فاضول جمع فاض
 در ارف مقصود هفت مذکوره و حرکت ماضی
 بحال دارند و چنانچه مصطفی و باطنی با جمع صحیح
 مونس آنست که زیاده کرده شود و آخر از دوی الف
 و تا رسیدن مسلمات و اینی جمع با الف و تا آنکه صحت
 بمونس عاقل نسبت بلکه در غیر آن نیز می آید چون در
 و مضمون است و محروم است و صفات عطف به
 و او و این که مخصوص با عاقل است و ضابطه جمع

نذر

تکسر الفاء و کون
العین از تند نه صحیح غیر صفته درنی افتد و ضم العین
در جمع فاعل فاعل ضم الدال در جمع کثرة قبل
افتس و فتوس در فتن و از تندنی اخذ و فتال
است چون انوار و لب و در ثواب و بیت و کاه و فتن
افعل لیه چون ضم العین بن افوس و انوار و اعین
در قوس و شب و عین و کاه و غیر اخوف و بوزن افعل
آه چون افراح و افراد و فرح و فرد و غالب و فعل
یکسر الفاء و کون العین لفعال و فاعل است چون افعال
و محمل و در محمل و کاه و بوزن فاعل یکسر الدال و الفاعل
ضم العین و فاعل یکسر الفاء و کون العین و فاعل

انفراد و سکون العین و فعلیه کما فی الفاعل
 العین آیه چین فیداع و از رصل و ضو لای و مال و
 و جمع قدح و در صل و ضو و ذیت و قرو و در جمع فعل
 با بضم هم اسکن افعال است و فاعل است بضمته
 چین افراد و قزو و در و ریح و بر یک و در رذن
 بالکسرم الفتح و فعال کما لیدر بل و فعل با بضم هم اسکن
 آیه چین فرط و قرق و عفاف و رصف و فلت
 و الفوق و من الواحد و الجمع بالاعنیار و ریح ضمه
 و حالت افراد مثل ضمه فعل است و در حالت جمع مثل
 ضمه است و در جمع کسره و غالب است جمع فعل الضمه
 افعال و فعال کما لیدر بل آیه چین اجمال و محال و در

[illegible]

و غلبه گاه بر وزن افعل بضم العين و فاعل ضمير
 ایه چون اضلع و ضلع و در ضلع و غالب و جمع فعل
 مکسرین افعال است چون ابان و اربل و در جمع فعل
 بضم تم الفتح فاعل است بالکسر تم الکون چون ^{طاب} طاب
 و در دو گاه بر وزن اضلاع و فعل مکسر قادر بر جمع ^{طاب}
 و در طلب و رباع و راجع و در جمع فعل بضم الادل ^{الکون}
 افعال است چون اعتساق و عنق و غالب و جمع
 نذنی صفت چون فعل بالفتح تم الکون فاعل مکسر ^{اللاط}
 و افعال است چنانچه صغاب و صعب و کساج
 سبع و گاه بر وزن افعل بالکسر تم الکون فاعل ^{فعل}
 بالضم تم الکون و فاعل صغاب و فاعل بالکسر تم

الکون

[illegible]

فی الثانی و فعلان با یضم ثم الکن و فعلان
 انه چون حسابان و اخوان در جمع حسن و اخوان
 و در آنجا هر دو نصف در نصف یعنی بنی مبان
 سال و غالب و فعل با یضم ثم الکن الکن افعال
 یفعل الهمزة و فعال و فعل است کلمه الاول و یفعل
 و در ثانی چون الکاد و رکود و جلع و در جمع حسن
 و در فعل یفعل الاول و ضم الثانی و وزن افعال است
 چون ایفاء و رفیع و در فعل یضمین و فعال
 چون اخیار و در جمع یضمین و اکر جمع صفات
 بر اندک عاقل و با جمع سلاست و کریم و
 صغیر و در جمع و خزان و نیتون و بر اندک

سیر عاقل بر انداز جمع مکتوبه و اما جمع این صفات
در مونس النبالی و یا در آیه لا غیر حق عملیات
بافتح ثم السكون و عیلة و عند و است با الفتح ثم السكون
در حذرة معنی زن سناک و بفتار بضم العین در
کرمات معنی با الفتح ثم السكون که جمع مکرر از روزن
ضال فائده چون عیلة معنی زن ضربه و کسبه
معنی نافه و روزن است که جمع آن محال در محاسنی
چون از سنه در زمان و کاه بروزن فعل بضم سین
و فعلل یا کسبه ثم السكون و معواض ضمین که چون
قبل در خذل معنی مغفرت کردن و خذل معنی
بره و عسوق در عناق معنی بچه پرور و فعال ^{للدول} کسبه

افعلة نكسر العين و فعل مضارع چون افعلة و مبرور
 حار و گاه بر وزن مفعلان ناكسر نالكون و فعال
 ابر چون صبران و صور بمعنی كنه و حش و شمال در
 شمال بمعنی دست چپ و غالب و فعال بضم الفاء و نال
 افعلة است نكسر العين چون اعزته و نوار و نوار
 فعل مضارع و فعلان ناكسر نالكون و فعلان بضم
 نيم الكون ابر چون فرود فراد بمعنی كنه و عريان و عرب
 و زقان در زقان بمعنی كوجه و انا مفعلة ناكسر نيم الكون
 و فعال كثر ابر چون علمه و رطام و غالب و در مفعول
 وزن افعلة بفتح الدال و كون النسخه كسر النون
 و فعل مضارع و فعلان بضم الدال و كون النون

جدا در عی و غف در غغان در عینف دگاه درین
افعل و الفع تم الکنن تم الکسر و فعال یک فاعل و فاعل
ایه یکن الفاعل و نصب و فاعل در فعل یعنی شتر
از مادر جدا شده و فاعل و فاعل در فعل یعنی شتر که در
و فاعل در فعل یعنی فاعل و ضم الفاعل و فاعل
نصبت و فعل نصبت است عمده و عمده و عمده
یعنی ستون خانه فی الصحاح المعود و المعود و جمع
فلهذا عمرة و جمع الکسر و عمده و فاعل و فاعل
فی عمده و دگاه در وزن فعلین بالکسر تم الکنن
و فاعل و فاعل ای فاعل و فاعل و فاعل
که عبت در باره داری و داری که عبت و فاعل

در فلوات یعنی بجهت پند نامی در نور یعنی دلو
 و غالب در جمع شدنی نرید و ضعی منال فعال یقین
 فعله و ضمیم الفتح و فعل یضمتین و فعال یکسر اول است
 چون ضباتی در ضبان رضع یضمتین در مقام مفعول
 ما هر در کارها و عباد و در حوا و یعنی در خواست و رفتار
 و در فعال یکسر اول فعل یضمتین و فعال یکسر اول در
 کمتر فلکا یعنی ناقه بر کشت و یضمتین یعنی در میان
 یعنی شتر سفید سوئی و مفرد و جمع در انبیاء است
 و تفاوت و تفاوت با مختار است ضابطی در ملک کشت
 و در فعال یضم فار فعله و ضمیم الاول و فتح الثاني
 و فعال یکسر اول و سکون ثانی است چون سحبا

در کمال

سجده و در سماع و غالب در فعل و وزن مفعلاً بالانفع
ثم الفتح و معال كبر الدل و فعل بضمتين و مفعلاً بالانفع
ثم السكون و مفعلاً بالكسر ثم السكون و افعال و مفعلاً
و افعلة كبر العاني فمفعول بضمتين است چون آید
و کرام و کرم و نذر و نذر و نشانی و نشانی و خصلان
و خصلی و اسراف و اسراف و اصداف و اصداف و صلی و صلی
معنی بخیل و طرف و طرف و غالب در مفعول بالفتح
ثم تنضم نعل است بضمتين چون صبر و در صور و گاه
بر وزن مفعلاً بالانفع ثم الفتح و افعال آید چون دو دار
و دوید و اعداد و در عدد و در فعل معنی مفعول
مفعلی است بالفتح ثم السكون چون حرق و حرق و قشلی

در جمع و اسیر و قتل یعنی المفعول و گاه بر وزن مضارع
 بر بلند و آید بالضم ثم الفتح فیها جعل الی و سراسر الی
 و فتلد و غالب و جمع فاعل از حی وزن فاعل است
 چون خوانم در خانم و کواهل و کواهل یعنی نابینا و اللغیان
 و گاه بر وزن فو اعیل و فاعل از ضم فاعل و کمن یعنی
 و قتلن لکبر سکون عی یه جوامع و رانین و خوانم
 در مانی و خاتم و حمران و حاضر یعنی ناک و اد و کبان
 و فرنی و دراکب و فارس یعنی شتر سوار و دراکب
 و خیال بالکسر ثم النشدیه در جان یعنی بدرض و کجا
 و جمع فاعل و صفی وزن فعل و ضالی بالضم و ثم النشدیه
 فیها و قتلد مضارع و فتلد بالضم ثم الفتح و الی وزن

مصر میں

[illegible]

بر

و خبر ندونی المفعول و ر جمع فاعل می یأید قیاساً
 فطر و اجون روانس و ر جمع رانس یعنی اسلحه
 دستی و غالب در جمع و خست برست چون فاعله
 خواعل و فعل است یا اضم نم الفتح مع استبداد
 نوایم و نویم و حواض و حواضی در نامه و حواضه
 در بیان انبیه تلذنی و ربی و محاسبه بنا بر اسم
 تلذنی مجزوده بابیست صغیه است فعل بالفتح
 نم الاکون فعل بالکسر الفتح فعل مکسر بن فعل
 نم السکن فعل بالضم نه الفتح فعل مضارع بن
 فکس و کسر کشف عضد خبر عن فاعل فعل هر
 و غنی و مرید و یسار و یسار و یسار و یسار

هر در پنج صنف است فعلل نفع فار و سکون و قوه
 لام اول و فعلل کسر فار و سکون عاین و کسر لام
 لام اول و فعلل ضم فار و سکون عاین و ضم لام اول
 و فعلل کسر فار و فتح عاین و سکون لام اول چون صغر
 و در هم و در مرغ و درین و قاطر و زرد فید و سی کتر
 است و کسر عا سحر و راجع و ضم است و فعلل
 نفع فار عاین و سکون لام و فتح ثانی و فعلل ضم
 فار عاین و سکون لام اول و کسر ثانی و فعلل نفع
 فار و سکون عاین و فتح لام اول و سکون ثانی چون
 سحر و جل و فعلل و حجر و سحر و طع و زرد فید
 و ی یقوت و انکس و یابده و است و ثانی و انکس

این پنج معنی عصر نوح و قذحیل و قریطوس
و غیر این و ضد ریس و فعل تلدنی محو را سه ضمه
است فعل یضم العین و فعل یاسر و فعل یضمها چون
نقد و علم و قرص و غیره فعل تلدنی بسیار است
چنانچه گذشت و فعل رباعی محو را یک ضمه است
چون خلل و حرج و غیره فعلی اندک است
نکته افی معتمد است الصرف به الکره رباعی و غما
و وصفیه از مطلق مکرر تلدنی بر قول جمهور
در قول ک و در قول اصل این سه دو قسم تلدنی
است یکی بر دو سجع اند بر وی و نیز فراوان
که را به در رباعی بر فیل اخیر است و در غما

و در حرف اخر در ک ز گفته که زلبه در رانمی حرف
مانیل آخر سر است و در لیدی نیست بر قول
منی هر دو یکدفعه شرح است ~~افند~~
تا به دست تمام ~~ک~~ که نبسمی صحاح

در فقه روحیه که زلفه العیان

محمد رضا ~~بن~~ بنده ام بود

مصطفی با عو تاج

ع و محرم علی

۲۱

هر که خواند دعا طهر دارم
خار با برین مکتب چیدان
ز آنکه فرستیده کنه کارم
که خط از زلفه فرستیده در کارم
نمونه زلفه بر سینه
و زلفه زلفه فرستیده

